

مبانی نظری شهروندی چندفرهنگی در اندیشه‌های ویل کیملیکا

مجید توسلی رکن‌آبادی *
سیروان صالح‌زاده **

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۵/۱۳
تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۴/۰۴/۰۱

چکیده

ناهمگونی فرهنگی وجه شاخص اکثر کشورهای امروزی است. به همین نظر دولت - ملت‌های مدرن اغلب از ناحیه تنوع‌های فرهنگی و قومی و مدیریت آنها با مشکلات جدی روبه‌رو شده‌اند. نظر به اهمیت این موضوع این مقاله به معرفی و نقد و بررسی نظریه شهروندی چندفرهنگی ویل کیملیکا می‌پردازد. هدف این مقاله بررسی تحلیلی نظریه ویل کیملیکا در باب شهروندی چندفرهنگی است. به نظر کیملیکا لیبرالیسم در اساس با حقوق جمعی اقلیت‌های قومی و ملی سازگار است. تقاضای فزاینده اقلیت‌های فرهنگی در دموکراسی‌های لیبرال و پذیرا شدن خواسته‌های این اقلیت‌های فرهنگی از طرف این دولت‌ها، به ویژه در کشوری همچون کانادا، نشان می‌دهد که این نظریه سودمند بوده و تأثیر زیادی داشته است. روش تحقیق مقاله حاضر، توصیفی - تحلیلی است. نتیجه این تحقیق نشان می‌دهد، این نوع خوانش کیملیکا از لیبرالیسم که در قالب نظریه شهروندی چندفرهنگی تبلور یافته است، در مدیریت تعارض‌های چندفرهنگی و سیاست‌های قومی اثربخش و سودمند است.

* استادیار گروه علوم سیاسی
واحد علوم و تحقیقات تهران -
دانشگاه آزاد اسلامی.
** دانشجوی کارشناسی ارشد
علوم سیاسی دانشگاه آزاد علوم
و تحقیقات تهران.

واژگان کلیدی: ویل کیملیکا، شهروندی چندفرهنگی، حقوق جمعی، اقلیت‌های ملی، اقلیت‌های قومی، فدرالیسم چندملتی

مقدمه

دموکراسی‌های امروزه با چالش در زمینه چندفرهنگی مواجه شده‌اند. مسئله تکثر فرهنگی و رابطه آن با دموکراسی یکی از مسایل اساسی در جهان امروز است. گروه‌های اقلیت و اکثریت در یک جامعه همواره در مسایلی با یکدیگر در منازعه هستند. فرهنگ‌های اقلیت هر روز بیشتر از قبل خواهان شناسایی تمایزهای فرهنگی خودشان هستند. ارائه راه‌حل‌هایی دموکراتیک برای غلبه بر معضلات ناشی از تکثر فرهنگی امری ضروری، اخلاقی و عقلانی است. اکثر جوامع مدرن دیگر یک دولت - ملت نیستند؛ بنابر آخرین ارزیابی‌ها، در ۱۸۴ کشور مستقل جهان ۶۰۰ زبان، گروه و تمدن و ۵۰۰۰ گروه قومی وجود دارد. کشورهایی که همه شهروندان آن به یک زبان واحد سخن می‌گویند و یا متعلق به یک گروه قومی - ملی هستند بسیار نادرند (Kymlicka, 1995: 1). ایده‌آل دولت - ملت به عنوان سرزمینی مرکب از یک ملت منحصر به فرد، یکپارچه و تعیین‌کننده سرنوشت خود، به ندرت به لحاظ تاریخی تحقق یافته است. اما دولت‌ها برای دستیابی به الگوی ایده‌آلی که از یک جامعه سیاسی یک‌دست در ذهن دارند، سیاست‌های مختلفی را در قبال اقلیت‌ها دنبال کرده‌اند که در بعضی حالات حتی به نسل‌کشی انجامیده است. در بهترین حالت با اقلیت‌ها بر اساس سیاست‌های آسیمیلیاسیون، چنان رفتار شده که سرانجام مجبور به ادغام در فرهنگ بزرگ‌تر شده‌اند. با پایان یافتن جنگ سرد و مطرح شدن مبحث جهانی شدن، به نظر می‌رسد که دیگر دوره ملی‌گرایی به پایان رسیده است، اما نزاع‌های قومی خیلی شدیدتر باعث بروز جنگ و خشونت در سراسر جهان و مخصوصاً اروپای شرقی و کشورهای جهان سوم شد. حقوق بشر نیز نشان داد که از حل مسایل اقلیت‌ها ناتوان است. نظریه لیبرال نیز که در فلسفه سیاسی معاصر نقشی محوری را ایفا کرده است، با تأکید بر حقوق فرد از حقوق جمعی اقلیت‌های فرهنگی غافل مانده است و کمتر اندیشمند لیبرالی را می‌توان یافت که به طور مستقل به این موضوع پرداخته باشد. همین‌بن‌بست منجر به ظهور نظریه‌پردازان زیادی در زمینه چندفرهنگ‌گرایی شده است. از متفکران جماعت‌گرا گرفته تا لیبرال‌ها و متفکران پست مدرن در این زمینه سخن رانده‌اند. در این میان، مناظره بین اندیشمندان جماعت‌گرا و لیبرال بسیار قابل توجه است. روز به روز تقاضای به رسمیت شناخته شدن از طرف هویت‌های حاشیه‌ای حالت فزاینده‌تری به خود می‌گیرد. در جوامع غربی تعدادی از جریان‌های سیاسی معاصر این نیاز و خواسته را مطرح کرده‌اند. می‌توان گفت که این موضوع مختص به جوامع

لیبرال دموکرات است چرا که فقط آنها متعهد به بازنمایی یکسان همه اعضای جامعه هستند. به زعم چارلز تیلور هویت ما تاحدودی از رهگذر شناسایی^۱ یا عدم شناسایی و اغلب کژشناسایی^۲ دیگران شکل می‌گیرد. به همین دلیل عدم شناسایی یا کژشناسایی می‌تواند شکلی از سرکوب باشد و شخص را در هیأتی تحریف شده، باژگونه و تقلیل یافته از هستی‌اش محصور کند (تیلور، ۱۳۹۲: ۳۵). از دهه هشتاد میلادی، متفکرانی همچون السدیر مک ایتایر، مایکل سندل، چارلز تیلور و تاحدودی مایکل والزر مکتب جدیدی را تحت عنوان جماعت‌گرایی شناسایی کرده‌اند. آنها در دفاع از چندفرهنگ‌گرایی و سیاست به رسمیت شناختن، لیبرالیسم را به نقد کشیده‌اند. ویل کیملیکا سعی کرده است که با استدلال در پاسخ به این انتقادات به دفاع از لیبرالیسم بپردازد. نظریه پرداز لیبرال، ویل کیملیکا در اثر برجسته خود یعنی «شهروندی چندفرهنگی؛ نظریه لیبرالی حقوق اقلیت‌ها»^۳، به شیوه‌ای منسجم به دفاع از حقوق اقلیت‌ها در چارچوب نظریه لیبرال پرداخته است. مقاله حاضر با استفاده از این نظریه به عنوان نظریه پایه در پی پاسخ به این دو پرسش است که، این نظریه چه نسبتی با اصول و مبانی لیبرالیسم دارد و توجیه لیبرالی آن بر اساس چه استدلالی بنا شده است؟ بهترین شیوه برای مدیریت تنوع فرهنگی و غلبه بر منازعات و چالش‌های برآمده از وجود اقلیت‌های فرهنگی مختلف در یک کشور، چه می‌باشد؟

چارچوب نظری

جهت فهم چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی کیملیکا، بررسی مناظره لیبرال‌ها و جماعت‌گرایان مهم است، چرا که کیملیکا در جهت پاسخگویی به جماعت‌گرایان و کاستی‌های لیبرالیسم در این زمینه نظریه‌پردازی کرده است. جماعت‌گرایان، لیبرالیسم را در موضوعات مهمی همچون، رابطه فرد و جامعه، رابطه حق و خیر، ادعای بی‌طرفی دولت‌های لیبرال و ادعای جهانشمولی ارزش‌های لیبرال، به چالش کشیده‌اند. با توجه به اینکه در رابطه با حقوق اقلیت‌ها در بین جماعت‌گرایان نظریه «سیاست به رسمیت شناختن»^۴ تیلور بسیار پرنفوذ بوده است. در این مقاله

۱. در بسیاری از متون فارسی از واژه شناسایی برای recognition استفاده می‌شود. به نظر می‌رسد که «به رسمیت شناختن» در مقایسه با شناسایی معادلی مناسب‌تر باشد، چرا که منظور از recognition نوعی از شناسایی است که الزام‌های اخلاقی یا حقوقی به دنبال دارد و هدف فقط شناسایی یا صرف دانستن تفاوت‌های فرهنگی نیست.

2. Misrecognition

3. Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights

4. Politics of Recognition

بیشتر به تفاوت‌ها و شباهت‌های دیدگاه‌های وی به عنوان نماینده جماعت‌گرایان با کیملیکا اشاره خواهیم کرد. ویل کیملیکا به عنوان برجسته‌ترین اندیشمند لیبرال در حوزه چندفرهنگ‌گرایی است که استدلال‌های لیبرال‌ها را در پاسخ به انتقادهای جماعت‌گرایان ناکافی و ناقص دانسته و سعی کرده است با استدلال‌های جدیدی به انتقادهای جماعت‌گرایان پاسخ دهد. ریشه استدلال‌های وی را می‌توان در اندیشه‌های لیبرال‌های مدرن جست‌وجو کرد. استدلال‌های وی با اخلاق سیاسی لیبرال‌های مدرن از جان استوارت میل تا رالز و دورکین مرتبط است. به همین دلیل در خلال مباحث نسبت لیبرالیسم کیملیکا را با دیگر مبانی لیبرالیسم، از طریق مقایسه وی با این سه متفکر لیبرالی که ذکرشان رفت و به ویژه انتقادات وی به جان رالز مشخص خواهیم کرد. در رابطه با انتقادهای جماعت‌گرایان، کیملیکا خودش نیز بی‌طرفی لیبرالی را نقد می‌کند، اما نه به شیوه جماعت‌گراها. وی منتقد سرسخت «سیاست خیر عامه»^۱ جماعت‌گرایان است. او سیاست جماعت‌گرایی را «سیاست خیر عامه» می‌داند و ضمن دفاع از سیاست بی‌طرفی مخالفت خود را با آن اعلام می‌کند (Kymlicka, 2002: 220-221). کیملیکا نیز همگام با جماعت‌گرایان معتقد است که ما انسان‌ها اساساً به یک زندگی مبتنی بر خیر علاقه‌مندیم (Kymlicka, 1988). اما او همزمان معتقد است که نباید امر خیر از طریق حکومت پی‌گیری شود بلکه هر فردی خود باید خیر خود را تشخیص دهد چرا که امر خیر امری درونی است. به باور وی بی‌طرفی لیبرالی اهمیت یک فرهنگ مشترک را برای گزینش‌های معنادار فردی نادیده نمی‌گیرد. در این معنا دولت به شیوه مستقیم نباید دخالتی در پیگیری امر خیر داشته باشد و هیچ شیوه‌ای از زندگی مبتنی بر خیری را نباید ترویج دهد، بلکه باید زمینه لازم برای پی‌گیری امر خیر را برای شهروندان فراهم کند. می‌توان گفته که فراهم کردن این زمینه از نظر کیملیکا معادل همان خیرهای اولیه^۲ رالزی است. فراهم کردن این زمینه برای اعضای فرهنگ اقلیت نزد کیملیکا، از طریق محافظت از فرهنگ‌شان ممکن می‌شود. از نظر وی، فرهنگ به دو دلیل برای افراد ابزار ارزشمندی است. اول اینکه فرهنگ ابزاری جهت تأمین استقلال فرد است. یکی از شرایط مهم استقلال فردی، داشتن یکسری گزینه‌های مناسب برای انتخاب از بین آنها است. فرهنگ‌ها فراهم‌کننده زمینه انتخاب هستند. دوم اینکه فرهنگ ابزاری ارزشمند برای عزت نفس است (سونگ، ۱۳۹۲). کیملیکا با

1. Politics of the common good
2. Primary goods

نزدیک شدن به نظریه پردازان جماعت‌گرا و لیبرالیسم معتقد است که ارتباط عمیق و کلی بین عزت نفس فردی و به رسمیت شناختن یک گروه فرهنگی برای اعضای آن گروه وجود دارد. از منظر وی وقتی یک شخص میراث فرهنگی‌اش را از دست می‌دهد از توسعه و پیشرفت بازمی‌ماند. بنابراین باید از فرهنگ اقلیت‌ها به نام آزادی و خودمختاری فردی محافظت شود. او در نظریه شهروندی چندفرهنگی‌اش رویکردی لیبرال را در مورد حقوق اقلیت‌های فرهنگی توسعه داده است. مقاله حاضر با استفاده از چارچوب این نظریه موضوع حقوق اقلیت‌های فرهنگی را در جوامع چندفرهنگی مورد مذاقه قرار می‌دهد.

حقوق فردی و حقوق جمعی در سنت لیبرالیسم

برقرار کردن رابطه‌ای بین حقوق فردی و جمعی کاری ساده نیست، این مسئله در تاریخ فلسفه سیاسی بحث‌برانگیز بوده است. کیملیکا تلاش می‌کند با خوانش جدیدی از لیبرالیسم از عهده این مهم برآید. در حالت کلی لیبرالیسم به عنوان مکتب دفاع از حقوق فردی شناخته شده است. واحد تحلیل در لیبرالیسم فرد است. اندیشه‌های لیبرال تأکیدشان بر فرد است و اصالت فرد در مقابل جمع و اصالت جمع قرار می‌گیرد (توحیدفام، ۱۳۸۳: ۱۳۴). اما کیملیکا بر آن است که لیبرالیسم علاوه بر حقوق فردی، حقوق جمعی را نیز در برمی‌گیرد و تنوع قابل ملاحظه‌ای از دیدگاه‌ها در سنت لیبرالیسم وجود دارد که اغلب آنها بر اساس ضرورت سیاسی و وقایع تاریخی شکل گرفته‌اند. وی معتقد است که علاوه بر حقوق عمومی شهروندی، یعنی حقوقی که شامل همه شهروانند فارغ از تعلقات قومی و فرهنگی‌شان می‌شود باید حقوق گروهی را نیز برای اعضای گروه‌های اقلیت قومی و ملی در نظر گرفت که او این حقوق را «حقوق گروهی تمایز یافته»^۱ می‌خواند. به نظر وی لیبرال‌ها می‌توانند و باید دامنه وسیعی از این حقوق را برای اقلیت‌های ملی و قومی توسعه دهند بدون اینکه، تعهدشان به لیبرالیسم یعنی تعهد به آزادی‌های فردی و برابری اجتماعی را قربانی کنند. حتی وی معتقد است که تنها سیاست لیبرال در زمینه حقوق اقلیت‌ها می‌تواند قابلیت توجیه داشته باشد.

در لیبرالیسم حق انتخاب گزینه‌های مختلف و سبک‌های مختلف زندگی برای افراد بسیار ارزشمند محسوب می‌شود و فرد باید در انتخاب برنامه‌های زندگی

خود آزاد باشد. کیملیکا با قبول این اصل، بر آن است که این فرهنگ است که این انتخاب‌ها را به افراد داده و آنها را معنادار می‌کند و به همین خاطر برای دفاع از حقوق فرد باید از فرهنگ‌های آسیب‌پذیر محافظت شود. باید خاطر نشان کرد که تیلور نیز همانند کیملیکا به نظر می‌رسد که با تسلط فرهنگ‌ها بر فرهنگ اقلیت‌ها مخالفت می‌کند. کیملیکا به ریشه‌های تاریخی علت مخالفت لیبرال‌ها با حقوق گروهی می‌پردازد و یکی از ریشه‌های اصلی را در دوره گذار از عصر فنودالیسم به عصر مدرن می‌یابد. به زعم او، لیبرال دموکراسی تاحدودی، به عنوان واکنش علیه شیوه تعریف فنودالیسم از حقوق سیاسی فردی و فرصت‌های اقتصادی که به وسیله موقعیت عضویت گروهی تعریف می‌شد، ظاهر شد (Kymlicka, 1995: 34) که این موضوع باعث شده است تا لیبرال‌ها حقوق گروهی را به عنوان تهدید علیه حقوق فردی تلقی کنند و آن را به مثابه یک امتیاز که در تضاد با اصل برابری افراد در حقوق شهروندی است، ببینند. این نکته مهم است که چندفرهنگ‌گرایی از منظر کیملیکا با دیگر تعریف‌ها از چندفرهنگ‌گرایی متفاوت است. او به جای چندفرهنگ‌گرایی از اصطلاح «چندملیتی»^۱ و «چندقومی»^۲ استفاده می‌کند. چنین امری ریشه در تعریف وی از فرهنگ دارد که فرهنگ را با قوم و ملت مترادف می‌داند. بنابراین از منظر وی تنوع فرهنگی ناشی از وجود اقلیت‌های قومی و ملی است. منظور او از اقلیت‌های ملی، گروه‌هایی است که جوامعی را با، فرهنگ و زبان و نهادهای شان، متمرکز در سرزمین مشخصی، شکل داده‌اند، و شکل‌گیری این گروه‌ها قبل از شکل‌گیری دولت بزرگ‌تر در این سرزمین بوده است (Kymlicka, 1998). بر این اساس بسیاری از دموکراسی‌های غربی از جمله، ایالات متحده آمریکا، کانادا، سوئیس، بلژیک، فنلاند و نیوزلند چندملتی هستند. منظور از اقلیت‌های قومی نیز مهاجران هستند. جماعت‌گرایان و به ویژه تیلور در بررسی سیاست به رسمیت شناختن کلیه اقلیت‌ها از جمله، گروه‌های مذهبی، زنان، اقلیت‌های فرهنگی و غیره را مورد نظر قرار می‌دهند حال آنکه منظور کیملیکا از اقلیت‌های فرهنگی فقط اقلیت‌های قومی و ملی است. این رویکرد ویژه وی به چندفرهنگ‌گرایی رویکردی تقلیل‌گرایانه است. ستوژانویک (Stojanovic, 2003) این تعریف کیملیکا از فرهنگ و ملت را نسبتاً گنگ می‌داند. به نظر او، تعریف کیملیکا از این دو مفهوم از نقطه نظر لیبرال گمراه‌کننده است و تمایز بنیادین کیملیکا بین «دولت‌های یک‌ملتی» و «دولت‌های

1. Multinational
2. Polyethnic

چندملتي» گنگ است. پاپير نيز بر اين باور است که استدلال ناسيوناليسټي - ليبرالي، کيمليکا بر مبنای همشکلی مسئله‌ساز بين فرهنگ و هويت قرار دارد و در حالی که کيمليکا نشان داده است که فرهنگ بخش مهمی از زمينه انتخاب فردی است. او در نشان دادن اینکه هويت ملی و قومی منبع مهم و اصلی فرهنگ است موفق نبوده است (Piper, 2002). اما به نظر چالرز تیلور یکی از نقاط قوت کيمليکا این است که تلاش کرده این تمایز را مفصل‌بندی کند. وی می‌نویسد: «این تمایز بی‌نهایت مهمی است. یک واقعیتی است که اگر شما در کشوری زندگی کنید که در آنجا هر دوی این زمينه‌ها^۱ به طور برجسته‌ای با هم موجود باشند، این جهش [مفهومی] در شما به وجود خواهد آمد» (Taylor, 1996). با وجود این انتقاد ستورانونیک به نظر می‌رسد که چندفرهنگ‌گرایی کيمليکا خیلی از چندفرهنگ‌گرایی جماعت‌گراها واضح‌تر و روشن‌تر است. تعريف کيمليکا از فرهنگ از تعريف جماعت‌گرایانی همچون تیلور دقیق‌تر است، چرا که تیلور گروه‌های زیادی را که شایسته به رسمیت شناختن هستند معرفی می‌کند و تفاوت آنها را به روشنی بیان نمی‌کند بلکه نظریه‌ای کلی در مورد همه این گروه‌ها ارائه می‌کند. از منظر کيمليکا شکل‌گیری چندگونگی فرهنگی بر مبنای دو الگوی کلی زیر است:

۱- اقلیت‌های ملی^۲: این الگو به نوعی چندفرهنگ‌گرایی اشاره دارد که از ترکیب و ادغام فرهنگ‌های خودمختار قبلی با یک سرزمین معین در یک دولت متمرکز تشکیل یافته است.

۲- گروه‌های قومی^۳: این اصطلاح به نوعی چندفرهنگ‌گرایی اشاره دارد که بر اثر مهاجرت افراد و خانواده‌ها شکل گرفته است (Kymlicka, 1995: 10).

بر این اساس از منظر وی ویژگی اصلی اقلیت‌های ملی این است که آنها می‌خواهند تا هويت خودشان را به عنوان جوامع متمایز، در کنار فرهنگ اکثریت حفظ کنند و یا به دنبال کسب استقلال و یا خودمختاری برای حفظ بقای خودشان به عنوان جوامع متمایز هستند ... و ویژگی متمایز اقلیت‌های قومی نیز این است که آنها خواهان ادغام و ترکیب در درون جامعه بزرگ‌تری هستند که عضویت کامل را در درون آن پذیرفته‌اند، اما در عین حال، در پی به رسمیت شناخته شدن بیشتر هويت قومی خویش هستند و می‌کوشند تا به نوعی همسازی فرهنگی دست

پیدا کنند (انصاری، ۱۳۷۹). به باور کیملیکا این تفاوت مهم از طرف نظریه‌پردازان سیاسی دیگر نادیده گرفته شده است. تنها مایکل والزر با تمایز قائل شدن بین تنوع قومی «جهان جدید» و «جهان قدیمی» سعی کرده است این تمایز را شناسایی کند که کیملیکا تلاش وی را نیز ناکافی می‌داند.^۱ کیملیکا دو نوع از ادعاهای گروه‌های اقلیت را از هم تمییز می‌دهد، یکی ادعاهایی که یک گروه اقلیت در برابر اعضای گروه خود دارد و دیگری ادعاهایی که اقلیت‌ها در رابطه با جامعه بزرگ‌تر دارند. اولی را «محدودیت‌های درونی»^۲ و دومی را «محافظت‌های بیرونی»^۳ می‌نامد. علت اصلی مخالفت لیبرال‌ها با حقوق جمعی در ناتوانی آنها در تشخیص بین این دو مفهوم است. منظور از محدودیت‌های درونی آن محدودیت‌هایی است که مربوط به روابط «درون گروهی» می‌شود که در آن بعضی گروه‌ها به دنبال تحمیل کردن محدودیت‌هایی هستند که هدف از این محدودیت‌ها نه حفاظت از نهادهای دموکراتیک، بلکه بیشتر حفظ اصالت مذهبی یا سنتی است در چنین حالتی گروه اقلیت قومی یا ملی به دنبال کسب قدرت برای محدود کردن آزادی اعضای گروه خود تحت عنوان همبستگی گروهی است. ساتی^۴ ازدواج اجباری، کشتن نوزادان دختر، ختنه کردن دختران و قتل ناموسی تحت نام حفظ اقتدار خانواده از چنین مواردی است (Kymlicka and Almagor, 2000). به نظر لیبرال‌ها افراد باید امکان و آزادی زیر سؤال بردن فرهنگ جوامع و گروه‌هایشان را داشته باشند و خودشان تصمیم بگیرند که کدام جنبه از فرهنگ‌شان را حفظ کنند. اما محافظت‌های بیرونی به روابط بین‌گروهی مربوط می‌شود که در آن گروه قومی یا ملی ممکن است به دنبال محافظت از موجودیت و هویت متمایز خود با استفاده از محدود کردن تأثیر تصمیم‌های جامعه بزرگ‌تر باشد (Kymlicka, 1995: 36). تمایز بین این مفهوم هم از سوی طرفداران حقوق فردی و هم از سوی طرفداران حقوق جمعی نادیده گرفته شده است. از نظر کیملیکا ادعای محافظت‌های بیرونی مشروع است و باید مورد توجه قرار گیرد اما ادعای محدودیت‌های داخلی ادعایی در تضاد با حقوق افراد است و باید با آن مخالفت کرد. بر اساس این استدلال به نظر می‌رسد که او فقط برای اقلیت‌های لیبرال حقوق گروهی قائل است، شاید به همین خاطر است که

۱. نگاه کنید به بخش Multination States and Polyethnic States در کتاب Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights (۱۹۹۵)، صص ۱۱-۲۶.

2. Internal Restrictions

3. External Protections

۴. Sutte: منظور از ساتی سنتی فرهنگی است که در هند وجود دارد. در این سنت فرهنگی زن بر روی جنازه شوهرش خود را می‌سوزاند.

او را امپریالیست لیبرال خوانده‌اند، به این دلیل که او فقط مدافع حقوق اقلیت‌های لیبرال است (Chaplin, 1993, 39-40). با وجود این می‌توان گفت که کیملیکا انتخاب دیگری جز توسل به محدودیت‌های درونی ندارد و اگر بیشتر از این بر تساهل با حقوق گروهی اقلیت‌های قومی تساهل ورزد دیگر از حوزه لیبرالیسم خارج می‌شود، چرا که آنچه نظریه لیبرالی حقوق اقلیت‌ها را از دیگر نظریه‌ها جدا می‌کند این است که نظریه لیبرال محافظت‌های بیرونی را اگرچه قبول می‌کند اما نسبت به محدودیت‌های درونی بدبین است. به زعم کیملیکا، لیبرال‌ها از همان اوایل با حقوق جمعی اقلیت‌های قومی و ملی مخالف بوده‌اند و در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، حقوق اقلیت‌های ملی به طور مداوم بحث شده و دولت‌مردان و نظریه‌پردازان لیبرال آن عصر، در این مورد به مناظره پرداخته‌اند. شاپیرو نیز می‌نویسد: «لیبرالیسم را می‌توان به طور دقیق نگرشی به زندگی و مسایل آن وصف کرد که تأکیدش بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای افراد و اقلیت‌ها و ملت‌ها است» (شاپیرو، ۱۳۹۱: ۳). از دیدگاه سه متفکر لیبرال همچون بارکر^۱، مازینی^۲ و هومبولت^۳ مبنای آزادی در خودمختاری یک گروه ملی است و ریشه‌هایش از طریق همین خودمختاری^۴ گروه ملی تضمین می‌شود (Kymlicka, 1995: 50). لیبرال‌های بسیاری در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم مانند لرد اکتون^۵ و آلفرد زیمرن^۶ بر این باور بودند که حقوق اقلیت‌ها بر پایه این باور است که آزادی فردی به صورتی تنگاتنگ به عضویت فرد در یک گروه ملی بستگی دارد و حقوق خاص در نظر گرفته شده برای هر گروه می‌تواند به طور برابر در مورد اکثریت و اقلیت به کار رود (Ibid: 52). در واقع، در اروپای قاره در میانه سده نوزدهم، ناسیونالیست بودن لیبرال بودن معنا می‌داد و بالعکس (هیوود، ۱۳۸۹: ۱۷۱). یائیل تامیر در اثر برجسته خود تحت عنوان ناسیونالیسم لیبرال^۷، معتقد است بسیاری از لیبرال‌های قرن نوزدهم معتقد بودند که آزادی فردی و استقلال ملی در وحدت با همدیگر هستند (Tamir, 1993: 140). به استثنای بعضی از جهان‌وطن‌گرایان و آنارشویست‌های رادیکال، امروزه اکثر لیبرال‌ها، ناسیونالیست‌های لیبرال هستند

1. Barker
2. Mazzini
3. Humboldt
4. Autonomy
5. Lord Acton
6. Alfred Zimmern
7. Tamir, Yael (1993), Liberal nationalism, New Jersey, Princeton University Press

(Ibid: 139). اینکه لیبرالیسم نسبت به حقوق اقلیت‌های فرهنگی بی‌تفاوت باشد امر جدیدی است و ایده «چشم‌پوشی حساب شده»^۱ ایده‌ای است که اخیراً وارد سنت لیبرال شده است (Kymlicka, 1995: 50). دلایل تغییر دیدگاه در نظریه لیبرال بعد از جنگ پیچیده است. در حالت کلی علت بی‌توجهی به بحث حقوق اقلیت‌ها بعد از جنگ جهانی دوم در نظریه سیاسی لیبرال را می‌توان در سه دلیل زیر خلاصه کرد که عبارتند از: الف - سرخوردگی جوامع ملل از طرح حقوق اقلیت‌ها؛ ب - جنبش لغو تبعیض نژادی؛ ج - «احیای قومی» در بین گروه‌های مهاجر در ایالات متحده (Ibid: 57). البته با وجود این، کیملیکا معتقد است که در دوره معاصر فقط دولت‌های لیبرال به چندفرهنگ‌گرایی روی خوش نشان داده‌اند. به همین دلیل است که به نظر ایوان کلارک علی‌رغم واضح بودن اهداف کیملیکا، توضیح او از لیبرالیسم معاصر اغلب تاحدی گنگ است و حامل یک تناقض در روش‌شناسی فلسفی است چرا که کیملیکا از یک طرف خواننده را به این مسئله ترغیب می‌کند که به طور گسترده‌ای حقوق اقلیت‌های فرهنگی در حال به رسمیت شناختن است؛ از طرف دیگر او کشورهایی را بررسی می‌کند که این حقوق در آنها به رسمیت شناخته شده و این حقوق را تأیید کرده‌اند (Clarke, 2008). می‌توان در مورد حقوق گروهی نظر کیملیکا را چنین جمع‌بندی کرد؛ سنت لیبرالی منحصراً یک سنت فردگرایانه نیست، بلکه این تأکید و تمرکز انحصاری بر فردگرایی اخیراً به وجود آمده است. اما تیلور معتقد است که لیبرالیسم قابلیت دفاع از حقوق گروهی را ندارد، در حین حال باید دقت به خرج داد که تیلور بین دو نوع جریان لیبرالیسم تمایز قائل می‌شود، که یکی را «لیبرالیسم رویه‌ای» می‌نامد که همان جریان اصلی لیبرالیسم است و معتقد است این جریان از برآوردن حق بقای گروه‌ها عاجز است و جریان دیگری از لیبرالیسم که بر اصل حفاظت از تفاوت‌ها تأکید دارد و بی‌طرفی جریان اصلی را رد می‌کند. در اینجا دیدگاه‌های تیلور و کیملیکا به هم نزدیک می‌شود، تیلور آن جریانی از لیبرالیسم را که در پی دفاع بی‌امان از «حقوق مشخص»^۲ است را تأیید می‌کند (تیلور، ۱۳۹۲: ۷۱).

نسبت بین آزادی و فرهنگ

پیشتر اشاره شد که کیملیکا در قالب لیبرالیسم از حقوق جمعی دفاع می‌کند.

1. Benign Neglect
2. Certain Rights

لیبرالیسم ادعای تعهد به اصل بی‌طرفی دولت را دارد، اما آنچه در عمل مشاهده شده، این است که بی‌طرفی دولت لیبرال عملاً به سلطه هویت فرهنگی یک قوم یا ملتی که در یک دولت اکثریت می‌باشد، انجامیده است. به همین دلیل به نظر کیملیکا دولت وظیفه دارد از فرهنگ اقلیت‌های آسیب‌پذیر خاص محافظت کند. استدلال او این است که آزادی افراد شدیداً به آزادی فرهنگ‌شان بستگی دارد و آزادی ذاتاً وابسته به فرهنگ است بدین معنا که آزادی فردی فقط در پیوند با عضویت در فرهنگ‌ها تأمین و حفظ می‌شود. این فرهنگ (سنت‌ها، تاریخ و زبان) است که به انتخاب‌ها معنی می‌دهد و آنها را برای ما قابل درک، واضح و مطلوب می‌سازد. بنابراین تفاوت‌های فرهنگی باید به نام آزادی بیان پذیرفته و محافظت شوند (نش، ۱۳۸۷: ۲۲۰-۲۱۹). کیملیکا مطرح می‌کند که، عضویت فرهنگی را باید در میان دیگر خیرهای اولیه‌ای که یک نظریه عدالت اجتماعی لیبرال بدان نظر دارد به شمار آورد. بر این اساس، حکومت باید برای هر فرد آزادی‌ها و منابع لازم جهت اعمال، و نیز عمل مبتنی بر مفهوم وی از زندگی سعادت‌بار را فراهم سازد. پس او با رالز بر سر بی‌طرفی حکومت در هدف موافقت ندارد (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۲۵۱). در نتیجه، او هم به انتقاد از ضدکمال‌گرایی جان رالز، از یک سو، و هم به نقد جوزف راز نسبت به همه انواع بی‌طرفی حکومت، از دیگر سو، می‌پردازد.^۱ به جای آن او موضع کمال‌گرایی غیرمستقیمی را اتخاذ می‌کند که اعتقاد دارد اگر چه حکومت باید در قبال مفاهیم خیر بی‌طرف باشد، ولی باید مطمئن باشد که منابع فرهنگی و آزادی مورد نیاز جهت انتخاب و تجدید نظر در مفهوم خیر در دسترس همه شهروندان قرار دارد (همان: ۲۸۲). کیملیکا تأیید می‌کند که جماعت به دلیل اهمیتش برای درک ما از هویتی که داریم مهم است (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۲۰۸). از منظر کیملیکا جهان مدرن به فرهنگ‌هایی تقسیم شده است که وی از این فرهنگ‌ها به «فرهنگ‌های جامعه‌بنیاد»^۲ یاد می‌کند. این فرهنگ‌های جامعه‌بنیاد معمولاً وابسته به گروه‌های ملی هستند. همچنین آزادی افراد وابسته به این فرهنگ‌های جامعه‌بنیاد است. این فرهنگ‌ها همیشه وجود نداشته‌اند و محصول دوره مدرن هستند. بیشتر نظریه‌پردازان لیبرال معاصر نیز بر وجود یک فرهنگ مشترک در هر کشوری تأکید

۱. جوزف راز اگر چه اندیشمندی است که از ارزش‌های لیبرال دفاع می‌کند لیکن او معتقد به سیاست بی‌طرفی نیست و مدافع کمال‌گرایی لیبرالیستی است. وی معتقد است که دولت لیبرال باید شرایط لازم جهت تحقق ارزش‌های لیبرالی را فراهم سازد.
 ۲. ترجمه‌های مختلفی برای "societal culture" وجود دارد، از جمله فرهنگ جامعه‌ی (انصاری، ۱۳۷۹). فرهنگ اجتماعی (بهشتی حسینی، ۱۳۸۰) فرهنگ جامعه‌ای، فرهنگ جماعتی و فرهنگ جامعه‌بنیاد. به نظر می‌رسد، «فرهنگ جامعه‌بنیاد» از دیگر ترجمه‌ها دقیق‌تر باشد. ما این ترجمه را از پایان‌نامه کارشناسی ارشد رضا تقی‌زاده نجف‌آبادی (۱۳۸۷) از دانشگاه مازندران گرفته‌ایم.

دارند، اما آیا فرهنگ‌های جامعه‌بنیاد همه گروه‌های هویتی و همه سطوح هویتی را دربرمی‌گیرد؟ برای مثال آیا می‌توان گفت گروه‌های فمینیستی، گروه‌های مذهبی خاص، طرفداران محیط زیست و همجنس‌گرایان نیز دارای فرهنگ خاص خود هستند؟ می‌توان گفت که تعریف فرهنگ خیلی گسترده است و گروه‌های خاص تا تمدن‌ها را دربرمی‌گیرد، به همین دلیل کیملیکا در این رابطه می‌نویسد:

آن نوع خاصی از تعریف فرهنگ که من روی آن تمرکز کرده‌ام همان فرهنگ جامعه‌بنیاد است که برای اعضایش شیوه‌های معنادار زندگی را از بین تمامی دامنه فعالیت‌های انسانی فراهم می‌کند، که شامل فعالیت‌های اجتماعی، آموزشی، مذهبی، تفریحی و زندگی اقتصادی می‌شود که هم حوزه عمومی و هم حوزه خصوصی را دربرمی‌گیرد. این فرهنگ‌ها به تمرکز جغرافیایی تمایل دارند و بر مبنای یک زبان مشترک هستند (Kymlicka, 1995: 76).

آزادی از دیدگاه کیملیکا، انتخاب میان گزینه‌های مختلف است. همچنین آزادی و خودمختاری فردی را یکی از خصیصه‌های اصلی لیبرالیسم می‌داند و بر آن است که، اگر چه لیبرالیسم از آزادی حمایت می‌کند ولی درباره معانی از زندگی و عقلانی بودنشان سؤال می‌کند که البته ممکن است تحت آموزه‌ها و مفاهیم جدید مورد اصلاح قرار گیرند (تقی‌زاده نجف‌آبادی، ۱۳۸۷). اهمیت فرهنگ جامعه‌بنیاد به این دلیل است که این امکان عقلانی بودن و معنادار بودن انتخاب‌ها متأثر از این نوع فرهنگ است، بنابراین استدلال کیملیکا دقیقاً این است که، فرهنگ نه تنها گزینه‌هایی را برای انتخاب به افراد ارائه می‌کند، بلکه این انتخاب‌ها را نیز برای آنها معنادار می‌کند. در اینجا باید در تشخیص یک تفاوت مهم و اساسی در استدلال‌های متفاوت کیملیکا و تیلور دقت به خرج داد. در اندیشه کیملیکا فرهنگ کاملاً یک ارزش ابزاری دارد، ارزش اولیه و اساسی همان استقلال و خودمختاری فردی است و فرد همیشه امکان و توانایی تجدید نظر علیه بستر فرهنگی‌اش را دارد و دفاع از حقوق گروه‌های اقلیت اساساً مبتنی بر این نوع از آزادی است، ولی تیلور به شیوه‌ای متفاوت استدلال می‌کند، به نظر او فرهنگ جزو اصلی هویت شخصی است. به همین دلیل است که کیملیکا می‌نویسد: «برای لیبرال‌ها، سؤال در مورد زندگی خوب مستلزم قضاوتی است که می‌خواهیم چگونه فردی باشیم یا بشویم. اما برای جماعت‌گرایان مستلزم آن است که کشف کنیم واقعاً کیستیم» (Kymlicka, 2002: 225). البته به نظر می‌رسد نگرش ابزاری به فرهنگ با این چالش روبه‌رو

است که ارزش فرهنگ برای اعضا از خاص بودن آن نشأت می‌گیرد و برای آنها ارزشی ذاتی دارد. بسیاری از افراد به این دلیل خواهان حفظ فرهنگ خود هستند که این فرهنگ، فرهنگ آنها است، نه اینکه آنچنانکه کیملیکا می‌گوید به خاطر خودمختاری فردی خواهان آن باشند.

برای کیملیکا تنها گروه‌های ملی دارای فرهنگ جامعه‌بنیاد هستند و اقلیت‌های قومی مهاجر دارای این نوع از فرهنگ نمی‌باشند. به همین علت است که همگرا کردن و آسیمپله کردن گروه‌های ملی از گروه‌های قومی خیلی سخت‌تر است و در دوره معاصر خیلی به ندرت پیش آمده که یک اقلیت ملی از فرهنگ خود دست کشیده و در فرهنگ اکثریت ادغام شده باشد، حال آنکه ادغام مهاجران در فرهنگ یک اکثریت ملی امر نسبتاً معمول‌تری است. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که، آزادی فرهنگی مهاجران باید در چه حدی باشد؟ آیا دولت موظف است که جهت حفظ زبان و فرهنگ‌شان آنها را حمایت کند تا فرهنگ جامعه‌بنیادشان را بازسازی کنند و خود را به سطح یک ملت ارتقا دهند؟ همچنانکه می‌دانیم در اکثر کشورهای لیبرال دموکرات غربی امکانات لازم برای بازسازی فرهنگ جامعه‌بنیاد به مهاجران داده نشده است. کیملیکا در این باره می‌نویسد: «من فکر نمی‌کنم که این سیاست ذاتاً ناعادلانه باشد. با وجود این به سختی می‌توان تصور کرد که کشوری در عمل این کار را انجام دهد. اما نباید این تصمیم آمریکا (و دیگر دموکراسی‌های غربی) را نیز ناعادلانه دانست که به مهاجران شرایط لازم قانونی و منابع لازم برای تبدیل شدنشان به گروه‌های ملی را نداده است» (Kymlicka, 2002: 95). یکی از انتقادات که به طور مکرر بر نظریه کیملیکا در این رابطه وارد شده است این است که وی به این دلیل که مهاجران به طور داوطلبانه از کشور خود مهاجرت کرده‌اند آنها را مستحق تمامی امکانات لازم برای حفظ فرهنگ جامعه‌بنیادشان نمی‌داند، حال آنکه بسیاری از مهاجران به دلیل وضعیت بد سیاسی و اقتصادی مجبور به مهاجرت شده‌اند. به همین دلیل برخی از منتقدان بر آن هستند که کیملیکا به عنوان یک نظریه‌پرداز لیبرال نباید بین اقلیت‌های قومی و ملی این تفکیک را قائل باشد. تفکیک اقلیت‌های ملی از مهاجران، نمی‌تواند منزلت اخلاقی و سیاسی فرودست‌تری را برای مهاجران اثبات کند تنها به این دلیل که آنها در جغرافیای مشخصی متمرکز نیستند و یا اینکه بعد از شکل‌گیری دولت مدرن به این مهاجرت مبادرت ورزیده‌اند. به نظر می‌رسد این انتقاد رادیکالی است چرا که دولت‌ها در عمل واقعاً امکانات لازم برای همه مهاجران در این زمینه را دارا نیستند و اگر حتی

چنین برنامه‌ای قابل اجرا باشد معلوم نیست که چه اندازه به وسعت مهاجرت افزوده خواهد شد و وضعیت انسجام اجتماعی جوامع مهاجرپذیر چگونه خواهد شد.^۱

رابطه عدالت با حقوق اقلیت‌ها

با قبول این استدلال کیملیکا که حفظ فرهنگ‌های جامعه‌بنیاد برای آزادی‌های فردی امری اساسی است، آیا دولت‌های لیبرال دموکرات می‌توانند ادعای آن را داشته باشند که دولت‌هایشان از فرهنگ قوم یا ملت خاصی جدا بوده و بی‌طرف هستند؟ بسیاری از لیبرال‌ها معتقدند که حقوق شهروندی عمومی برای علاقه مردم به عضویت در فرهنگ خودشان و حفظ آن کافی است، اما به نظر کیملیکا جدایی کامل دولت از قومیت افسانه‌ای بیش نیست. او درباره ایده «جدایی کامل دولت از قومیت»^۲ چنین می‌نویسد:

من نه تنها معتقدم که این دیدگاه متداول اشتباه است، بلکه معتقدم که در واقع بیربط نیز هست. ایده پاسخگویی به تفاوت‌های فرهنگی بر اساس «چشم‌پوشی حساب شده»^۳ بی‌معنی است. چرا که تصمیمات دولت در مورد زبان، مرزهای داخلی، تعطیلات عمومی و نمادهای هر کشور به طور اجتناب‌ناپذیری شامل به رسمیت شناختن، وفق دادن و حمایت کردن نیازها و هویت‌های گروه‌های ملی و قومی خاصی است. دولت به طور اجتناب‌ناپذیری هویت‌های فرهنگی مشخصی را ارتقا می‌دهد، و بنابراین، به ضرر فرهنگ‌های دیگر است (Kymlicka, 1995: 108).

فیلسوف لیبرال معاصر انگلیسی، برایان بری، بیشتر نظریه‌های مدافع چندفرهنگ‌گرایی از جمله نظریه ویل کیملیکا را انحرافی زیان‌بار از ابعاد مهم‌تر عدالت اجتماعی می‌داند. وی از بی‌طرفی دولت لیبرال حمایت می‌کند و معتقد است که، «عدالت تنها مربوط به تضمین سلسله فرصت‌های برابر عقلانی است و ربطی به تضمین امکان دسترسی برابر به هر انتخاب یا نتیجه خاص ندارد» (Barry, 2001: 37). اما به نظر کیملیکا در جوامع چندفرهنگی دولت ضرورتاً از

۱. کیملیکا مهاجران را از پناهجویان تمیز می‌دهد، منظور از مهاجران، مهاجران قانونی هستند و مهاجران غیرقانونی یعنی پناهجویان را شامل نمی‌شود. حقوقی که باید به مهاجران داده شود شامل پناهجویان نمی‌شود. در ادامه در بخش ۵ به طور مفصل به انواع حقوق گروهی در اندیشه کیملیکا خواهیم پرداخت.

2. Strict Separation of State and Ethnicity
3. Benign Neglect

فرهنگ‌های خاصی حمایت می‌کند که این کار برای دیگر فرهنگ‌ها مضر است. برای مثال، در جامعه چندزبانی تمام زبان‌ها نمی‌توانند زبان رسمی باشند. این امر مسئله عدالت نسبت به اقلیت‌ها را مطرح می‌کند. به نظر وی، اگر چه لیبرال‌ها به انتخاب فردی ارزش می‌نهند اما انتخاب‌های افراد در متن فرهنگی خاصی صورت می‌گیرد. لذا لیبرال‌ها باید از فرهنگ‌هایی که اساس و پایه را برای انتخاب‌های فردی فراهم می‌نمایند حمایت کنند. تحت شرایط خاص و فقط با شناسایی حقوق گروه‌ها است که می‌توان از فرهنگ‌ها حمایت کرد (فریمن، ۱۳۸۷: ۱۷۷). از این منظر، حقوق بشر برای عدالت قومی - فرهنگی^۱ ناکافی است و ممکن است که بی‌عدالتی‌های مشخصی را تشدید کند، و از این رو ... استانداردهای حقوق بشر باید با حقوق مختلفی از حقوق اقلیت‌ها تکمیل شود (Kymlicka, 1998). بر این اساس کیملیکا حقوق اقلیت را بخشی از حقوق بشر نمی‌داند، زیرا اصول حقوق بشر نمی‌توانند بعضی از مهم‌ترین مشکلات بوجود آمده برای اقلیت‌ها را حل کنند. به زعم وی مشکل مفهوم حقوق بشر این نیست که این مفهوم پاسخ اشتباه به چنین پرسش‌هایی می‌دهد، بلکه اغلب پاسخی نمی‌دهد، حق آزادی بیان، مثلاً به ما نمی‌گوید چه سیاستی درباره زبان یک جامعه باید اتخاذ کرد. اصول حقوق بشر چنین مسایلی را به تصمیمات اکثریت منوط می‌کنند و این امر ممکن است موجبات آسیب‌پذیری اقلیت در برابر بی‌عدالتی اکثریت را فراهم سازد (فریمن، ۱۳۸۷: ۱۵۸-۱۵۷). به همین دلیل افزودن حقوق اقلیت‌ها به حقوق بشر سنتی، هم الزامی است هم مشروع و هم غیرقابل اجتناب. نظریه‌پردازان لیبرال معاصر متوجه اشکالاتی در بی‌طرفی دولت در مقابل تنوع فرهنگی شده‌اند و به همین دلیل از سیاست جبرانی برای نابرابری‌های تصادفی حمایت کرده‌اند. دورکین و رالز^۲ بر آن هستند که محافظت‌های بیرونی زمانی منصفانه و ضروری هستند که تأثیر نابرابری‌های تصادفی «عمیق و فراگیر و ناشی از تولد» باشند (Kymlicka, 1995: 109). بر طبق نظر دورکین، عدالت فقط می‌تواند در شرایط برابری منابع و امکانات وجود داشته باشد. کیملیکا متأثر از این نظریه عدالت برابری‌طلبانه^۳ رالز و دورکین است و معتقد است به این دلیل که هویت فرهنگی شخص به وسیله تولد یا پرورش به او داده می‌شود، اعضای فرهنگ‌های اقلیت می‌توانند با نابرابری‌هایی مواجه شوند که محصول شرایط یا اقدامات خودشان و نه انتخاب‌ها

یا آرمان‌هایشان می‌باشد (Kymlicka, 1989: 44) عضویت در یک گروه فرهنگی امری ناشی از تولد است که دقیقاً تصادفی و غیرانتخابی است. علاوه بر این یک جنبه دیگر عدالت بین فرهنگ‌های مختلف مسئله پای‌بندی به معاهدات تاریخی است. دولت‌ها باید پای‌بند معاهداتی باشند که با گروه‌های اقلیت بسته‌اند، فلسفه سیاسی معاصر درباره وضعیت اخلاقی این معاهدات حرفی برای گفتن ندارد، برای مثال کیملیکا یادآور می‌شود که رالز، وظیفه اخلاقی احترام به معاهدات بین کشورها را به رسمیت می‌شناسد، اما درباره معاهدات بین ملت‌های درون یک کشور سخنی به میان نمی‌آورد (Ibid: 118). بنابراین در هر نظریه‌ای که با مقوله‌های سیاست‌زبانی، تعطیلات عمومی، مرزهای سیاسی و قوانین مهاجرت مواجه باشد، بی‌طرفی اجتناب‌ناپذیر است. چنین به نظر می‌رسد که از منظر عدالت قومی - فرهنگی که کیملیکا آن را مطرح کرده است، ما باید برای دسترسی مردم به فرهنگ‌هایشان راه چاره‌ای بیابیم چرا که فرهنگ آن چیزی است که مردم خواهان آن هستند و هر مفهوم خاصی از خیر را درون آن می‌یابند و درک می‌کنند.

تساهل و خودمختاری به مثابه دو ارزش بنیادی در لیبرالیسم

در بین لیبرال‌ها مناظره در حال رشدی بر سر این مسئله وجود دارد که از بین دو ارزش لیبرالی، خودمختاری و تساهل کدام یک بنیادی‌تر است، در یک طرف لیبرال‌هایی وجود دارند که اولویت را به تساهل می‌دهند، در مقابل لیبرال‌هایی وجود دارند که اولویت را به خودمختاری می‌دهند. فرهنگ گروه‌های اقلیت همیشه امکان دارد که حاوی مؤلفه‌ها و عناصر غیرلیبرالی باشد، اینکه چگونه دو فرهنگ و یا دو کشور باید تفاوت‌هایشان در اصول بنیادی را با هم حل کنند، مسئله بسیار بغرنجی است. این سؤال مطرح است که آیا لیبرال‌ها این حق را دارند که در چنین مواردی به استفاده از زور متوسل شوند. در دموکراسی‌های غربی تساهل عبارت از ایده آزادی وجدان فردی است. مدافعان تساهل اغلب دیدگاه‌شان این است که لیبرالیسم با تساهل مذهبی ظهور کرد. به باور رالز، لیبرال‌ها به سادگی این اصل تساهل را به دیگر حوزه‌های چالش‌برانگیزی که به «معنا، ارزش و هدف از زندگی انسان» مربوط می‌شود، تعمیم دادند (Kymlicka and Alamgor, 2000). به نظر کیملیکا دو نوع مدل تساهل وجود دارد؛ «مدل اول همانی است که رالز از آن حمایت می‌کند، که در آن تأکید تنها بر آزادی وجدان فردی است ... اما مدل دوم عمدتاً بیش از آنکه بر آزادی فردی متکی باشد، مبتنی بر حقوق گروهی

است. در این مدل گروهی کلیسا و دولت ارتباط نزدیکی با هم دارند. هر جامعه مذهبی از موقعیتی رسمی و میزان زیادی از حق خودگردانی برخوردار می‌شود» (کیملیکا، ۱۳۸۳: ۱۰۵). بنابراین گفتن اینکه لیبرال‌ها به تساهل باور دارند کافی نیست. سؤال این است که لیبرال‌ها به کدام نوع از مفهوم تساهل باور دارند؟ به نظر کیملیکا لیبرال‌ها به یک نوع مفهوم خاصی از تساهل باور داشته‌اند. او در یک بررسی جالب تاریخی در مورد «سیستم ملت» در امپراتوری عثمانی به نوعی از تساهل مذهبی غیرلیبرالی اشاره می‌کند. بر اساس این نوع از تساهل هر اجتماعی در سازمان‌دهی خود چنانکه خود مناسب تشخیص می‌دهد، آزاد است که مرزهای تساهل خود را تعیین کند، حتی اگر این مرزها غیرلیبرالی نیز باشند. در سیستم ملت عثمانی، مسلمان‌ها، مسیحی‌ها و یهودی‌ها واحدهای خودحاکمیتی را برای یکدیگر به رسمیت شناخته بودند و هر واحد حق داشت که قوانین مذهبی خاص خود را به اعضایش تحمیل کند. پس باید تساهل لیبرالی را از تساهل غیرلیبرالی تشخیص داد. نمی‌توان این جامعه‌ای را که سیستم ملت بر آن حاکم بود، یک جامعه لیبرال دانست. وی در رابطه با تفکیک این دو مدل تساهل می‌گوید: «هدف من دفاع از مدل دوم نیست. برعکس، همانند رالز معتقدم که سیستم لیبرال آزادی فردی پاسخ مناسب‌تری برای کثرت‌گرایی است. هدف من شناسایی دلایل لیبرال‌ها در دفاع از پایبندی به آزادی فردی است» (کیملیکا، ۱۳۸۳: ۱۰۶).

سیستم‌های حقوق گروهی اغلب به دنبال محدودسازی یا منع تبلیغات مذهبی و یا عقاید مادی هستند. مانند تلاش آمیش‌ها^۱ در واقع سیستم ملت به علت آنکه حقوق مدنی را محدود می‌کند، با ناتوان ساختن افراد برای ارزیابی عقلانی ارزش اهداف موجود و در نتیجه تجدید نظر در آنها به یک منفعت اساسی افراد لطمه وارد می‌کند. استوارت میل (۱۳۸۵: ۱۴۶-۵۶) بر این باور است که، ما در داشتن توانایی ارزیابی و بازبینی عقلانی اهداف موجود خود نفعی اساسی داریم. کیملیکا این ادعای میل را ادعای «آزادی عمل» برای حقوق مدنی می‌نامد و از آن تأثیر گرفته و آن را تأیید می‌کند. رالز همانند میل از آزادی‌های مدنی به علت کمک آنها به فهم و اعمال این قدرت اخلاقی دفاع می‌کند (به نقل از کیملیکا، ۱۳۸۳: ۱۱۶). یعنی اینکه هنگامی که ما امکان ارزیابی عقلانی و تجدید نظر در مفاهیم «خیر» را داشته باشیم

۱. برخی گروه‌های بومی منزوی مانند فرقه‌های مذهبی آمیش‌ها خواستار حقوق گروهی هستند که با حقوق مدنی فردی در تعارض است. آمیش‌ها به آموزش اجباری فرزندان خود تن نداده‌اند، به همین دلیل دولت آمریکا موافقت کرده که تا سن ۱۶ سالگی فرزندان این فرقه مذهبی از آموزش اجباری معاف باشند. نمونه‌های دیگری در این باره وجود دارد، اعتراض مونیت‌ها و هوتریت‌ها در کانادا نسبت به آموزش اجباری برخی مواد درسی به کودکان‌شان از این دست موارد می‌باشند.

زندگی ما بهتر خواهد شد. کیملیکا بر سر مفهوم و مرزهای تساهل با رالز اختلاف نظر دارد و می‌نویسد:

رالز در آخرین اثرش می‌خواهد از ادعای عمل که به نظرش فرقه‌گرا و نسبت به دیدگاه‌های اقلیت‌های قومی و مذهبی خاص بی‌تفاوت است، طفره برود. راه حل وی ترک هر گونه لیبرالیسم متکی بر ایده‌آل جامع - مانند آزادی عمل - است و در عوض مفهوم سیاسی شخص را به عنوان موجودی آزاد و برابر پیشنهاد می‌کند. اما به ادعای من، این استراتژی کاربرد ندارد. در واقع، به زعم او این تئوری به ما نمی‌گوید که چرا دولت لیبرال بدون اینکه نسبت به خواسته‌های اقلیت‌های غیرلیبرال نظر مثبتی داشته باشد، باید اولویت را به حقوق مدنی بدهد. من معتقدم که پاسخ درست‌تر، تداوم دفاع از لیبرالیسم جامع و شرط اذعان به وجود محدودیت‌های توان ما در اجرا و تحمیل اصول لیبرالی بر گروه‌هایی است که آنها را تأیید نکرده‌اند (کیملیکا، ۱۳۸۳: ۱۳۷-۱۳۶).

به نظر کیملیکا اصل آزادی عمل برای دفاع از آزادی فردی لازم است؛ اما به نظر رالز حمایت از تساهل عمدتاً بر اساس ایده آزادی عمل، کثرت‌گرایی را با مفهومی بسیار مضیق از زندگی خوب گره می‌زند (هابرتال: ۱۴۲). در مواردی که فرهنگ گروه اقلیت غیرلیبرالی باشد، اعضای گروه اکثریت لیبرال باید با اعضای اقلیت‌ها گفت‌وگو کنند و راهی را برای همزیستی بیابند. به باور کیملیکا لیبرال‌ها به خودی خود هیچ حقی ندارند که نگرش‌های خود را به اقلیت‌های ملی غیرلیبرال تحمیل کنند. اما آنها این حق و مسئولیت را دارند که در واقع دیدگاه‌شان را مشخص کنند. بنابر این «روابط بین گروه‌های ملی باید بر اساس گفت‌وگو مشخص شود ... گام اول نباید مداخله باشد، بلکه در گام اول باید با دیالوگ شروع کرد» (Kymlicka, 1995: 171). به عنوان یک قاعده کلی وی بر آن است که، لیبرال‌ها نباید مانع از جوامع غیرلیبرال بشوند که «فرهنگ جامعه‌بنیاد» خودشان را حفظ کنند، بلکه باید لیبرالی شدن را در این فرهنگ‌ها ترویج بدهند. نهایتاً، اگر دو گروه ملی در اصول بنیادی توافقی نداشتند و تشویق آنها به پذیرش اصول یکدیگر امکان‌پذیر نبود، باید این دو گروه ملی به مبانی دیگری برای همزیستی تکیه کنند؛ مانند یک «توافق موقت»^۱ (Ibid: 166). با وجود دفاع کیملیکا از تساهل به نظر می‌رسد که

او ریشه‌های تساهل را فقط در غرب لیبرال جست‌وجو می‌کند و کمتر به پیگیری تساهل در دیگر مناطق جهان می‌پردازد. برای نمونه کشورهای هم‌چون هند مدل پایداری از تساهل را ارائه کرده‌اند.

تضمین مطالبات اقلیت‌ها

بیشتر نظریات شهروندی چندفرهنگی به نگرانی‌هایشان در زمینه حس مشترک شهروندی در رابطه با مهاجران می‌پردازند. این موضوع مورد انتقاد کیملیکا قرار گرفته است، چرا که، عمیق‌ترین چالش در همبستگی اجتماعی در اکثر کشورها مربوط به اقلیت‌های ملی تاریخی است و نه مهاجران‌شان. این مسئله برای مثال در اسپانیا، بلژیک، کانادا و حتی در انگلستان صادق است (Kymlicka, 2011). بر طبق دیدمان او، لیبرالیسم برای دفاع از حقوق اقلیت‌ها سه نوع از حقوق جمعی را می‌تواند داشته باشد، که در کشورهای لیبرال در مواردی نیز این حقوق در نظر گرفته شده است. بنابراین، علاوه بر حقوق جامع شهروندی باید آن گروه‌های قومی و ملی از «شهروندی گروهی تمایز یافته» برخوردار شوند که در قالب مفهوم شهروندی منجر به نوعی «شهروندی تمایز یافته»^۱ می‌شود. این سه نوع حقوق جمعی عبارتند از:

۱- حقوق چندقومی^۲: این نوع حقوق شامل حمایت‌های مالی و ترتیبات حقوقی برای برخی از فعالیت‌های مشخص در ارتباط با گروه‌های خاص مذهبی و یا قومی می‌شود. به واسطه حقوق چندقومی آداب فرهنگی یا دینی قومیت‌ها را که به دلیل در اقلیت بودن مورد حمایت مالی کافی نیستند (مثلاً گروه‌های هنری یا کمک هزینه برنامه‌های زبانی مهاجران) که به واسطه قوانین موجود (اغلب به طور ناخواسته)، یا مورد تبعیض هستند، مورد حمایت دولت قرار می‌گیرند (برای مثال معافیت از قانون تعطیلی روز شنبه و پوشیدن یونیفرم‌هایی که با باورهای مذهبی همخوانی نداشته باشد (Kymlicka, 1995: 38)). چندگانگی فرهنگی مربوط به مهاجران، چیزی که کیملیکا آن را «حقوق چندقومیتی» می‌نامد، به عنوان خواسته‌ای برای شرایط مناسب‌تر یکپارچگی از طریق معیارهایی است که غالباً موقتی هستند مانند معافیت‌ها، آموزش دوزبانگی، نه رد و انکار یکپارچگی (سونگ، ۱۳۹۲). در زمینه حقوق چندقومی عدم توجه کیملیکا به گروه‌های مذهبی مورد انتقاد قرار

گرفته است. برای مثال نیومن بر آن است که، فقدان توجه وی به گروه‌های مذهبی نشان از کاستی جدی بالقوه‌ای در پروژه تحقیقی کیملیکا دارد (Newman, 2003). البته کیملیکا گروه‌های مذهبی را شامل معافیت‌هایی می‌داند لیکن دین و مذهب را مؤلفه کافی برای تعریف تمایز در هویت جمعی نمی‌شناسد. می‌توان گفت که این ویژگی عاملی است که کاربرد نظریه وی را در جوامع چندفرهنگی غیرلیبرال محدود می‌کند.

۲- حقوق نمایندگی گروهی ویژه! این حقوق از طریق تضمین برخی کرسی‌ها برای گروه‌های قومی و محلی در چارچوب نهادهای مرکزی در سطح حکومتی اجرایی می‌شود. حقوق نمایندگی ویژه باعث می‌شود که اقلیت ملی یا قومی با داشتن نمایندگانی ویژه در نهادهای سیاسی جامعه بزرگ‌تر، کمتر در سایه تصمیماتی که برای کل کشور گرفته می‌شود قرار گیرد و در این تصمیم‌ها نادیده گرفته نشود (Kymlicka, 1995: 37). در مورد این نوع خاص از حقوق گروهی، به ویژه تأکید بر حق و تو به عنوان مکانیزمی برای محافظت از اقلیت‌ها در مورد قوانینی است که به طور مستقیم به وضعیت آنها مربوط می‌شود و می‌تواند امکان محافظت بیرونی را برای اقلیت‌ها به وجود بیاورد.

۳- حقوق خود - حاکمیتی! به موجب این حق تفویض قدرت به اقلیت‌های ملی صورت می‌گیرد که این کار اغلب از طریق اعمال نوعی فدرالیسم صورت می‌گیرد. حق خودمختاری این قدرت را به واحدهای سیاسی کوچک‌تر می‌دهد که اقلیت ملی در مواردی که تصمیمات گروه اکثریت تأثیر زیادی بر فرهنگ اقلیت دارند، برای نمونه در مواردی همچون آموزش، مهاجرت، توسعه منابع، زبان و قوانین خانواده، تحت تأثیر تصمیمات اکثریت نباشد (Kymlicka, 1995: 37-38). این حق به نوعی سیستم فدرالیسم چندملتی^۳ می‌انجامد.

به باور کیملیکا اگر می‌خواهیم برنامه‌های شهروندی چندفرهنگی عادلانه باشند و مؤثر واقع شوند باید این برنامه‌ها را در کشورهای چندملتی به «مفهوم دیگری از شهروندی چندملیتی»^۴ ارتقا دهیم (Kymlicka, 2011). او روی مفهومی از «شهروندی چندملیتی»^۵ در کشورهای چندملتی^۶ تأکید می‌کند که همزمان حقوق

1. Special Group Representation Rights
2. Self-Government Rights
3. Multination Federalism
4. Distinctly Multinational Conception of Citizenship
5. Multinational Citizenship
6. Multination States

شهروندی مهاجران و اقلیت‌های ملی تاریخی^۱ را پوشش دهد. موارد مختلفی وجود دارد که وجود چنین سیستم فدرال چندملتی را ایجاب می‌کند که مهم‌ترین آنها، مسئله زبان رسمی، مهاجران و مرزهای سرزمینی می‌باشند. مدل فدرالیسم چندملتی وی حداقل دارای دو ویژگی کلیدی به شرح زیر است:

- الف - این مدل منجر به ساختن یک «زیر واحد فدرال یا شبه فدرال»^۲ می‌شود که در آن اقلیت‌های ملی اکثریت بومی را تشکیل می‌دهند. بدین طریق می‌توانند شیوه‌ای از خودمختاری را تمرین کنند.
- ب - در جاهایی که اقلیت ملی دارای زبان متفاوتی است، زبان آن اقلیت به عنوان زبان رسمی دولتی در آن زیر واحد، یا حتی در سطح کل آن دولت باید به رسمیت شناخته شود (Kymlicka, 2011).

بر اساس ویژگی دوم در شرایطی که اقلیت زبان متمایزی دارد، زبان آن اقلیت ملی حداقل باید در درون ایالت فدرالی که آن اقلیت در آن حضور دارد زبان رسمی باشد و در صورت امکان می‌توان از مواردی سخن گفت که در سراسر کشور زبان رسمی باشد (مثل زبان فرانسوی که نه تنها در ایالت کبک بلکه در سراسر کانادا زبانی رسمی است).

فدرالیسم چندملتی، جدایی و وحدت اجتماعی

باید حتماً به این نکته توجه داشته باشیم که بسیاری از سیستم‌های فدرال به منظور کمک به اقلیت‌های فرهنگی طراحی نشده‌اند. به همین جهت کیملیکا بین فدرالیسم چندملتی و فدرالیسم منطقه‌ای^۳ تفاوت قائل است. شناخته‌شده‌ترین فدراسیون که سیستم فدرالیسم آمریکایی می‌باشد هیچ تلاشی برای پاسخ به تمایل اقلیت‌های ملی برای خودگردانی و خودحاکمیتی نمی‌کند. در واقع، دلایلی وجود دارد که می‌توان معتقد بود که نه تنها فدرالیسم آمریکایی به اقلیت‌های ملی کمک نکرده است بلکه وضعیت آنها را بدتر نیز کرده است (Kymlicka, 2001: 98). اما، فدراسیون‌های چندملتی در غرب تا به امروز، صلح و امنیت فردی، دموکراسی، آزادی فردی و برابری درون گروهی را افزایش داده‌اند (Kymlicka, 2011). بر طبق این معیارها می‌بینیم که مدل فدرالیسم چندملتی که در غرب ظهور پیدا کرد در

1. Historic National Minorities
2. Federal or Quasi Federal Sub-Unit
3. Territorial Federalism

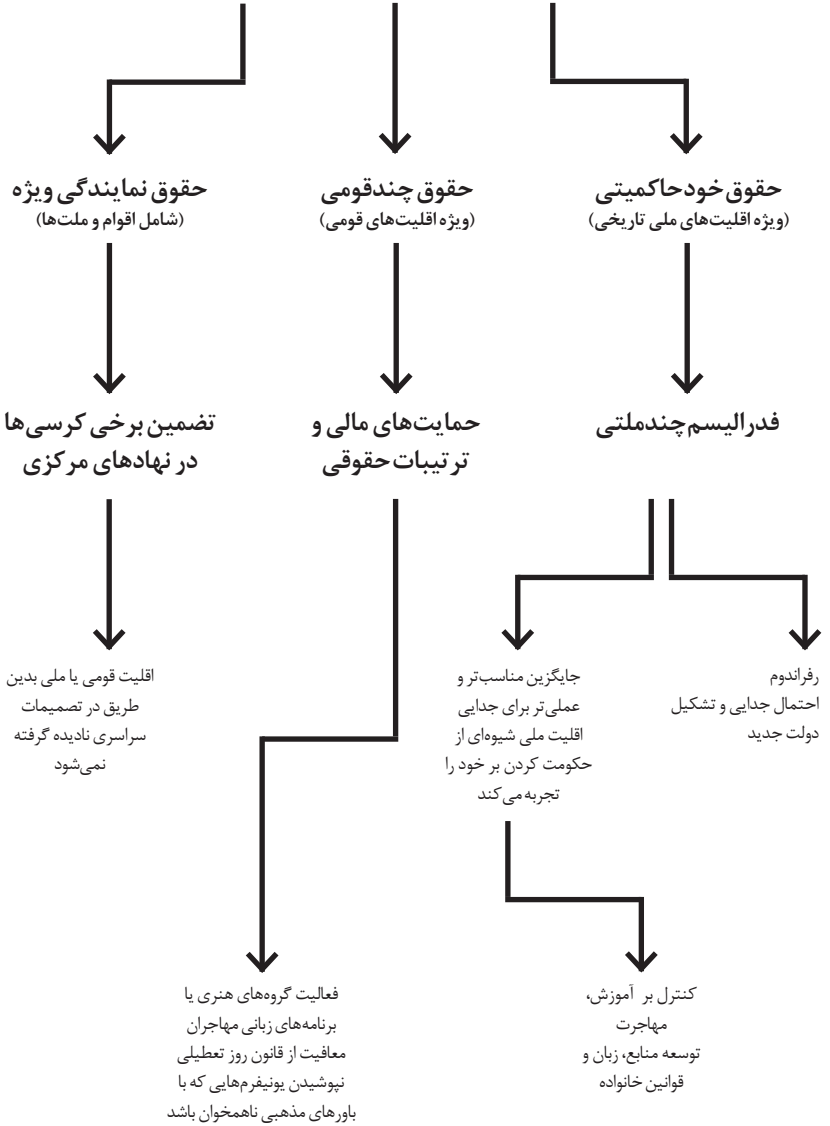
رابطه با همزیستی بین ناسیونالیسم دولتی و ناسیونالیسم اقلیت موفق بوده است. بنا به زعم کیملیکا، اشتباهی که نظریه‌پردازان لیبرالی همچون رالز مرتکب شده‌اند این نیست که در تشخیص اهمیت عضویت فرهنگی کوتاهی کرده‌اند، بلکه در این است که فرض کرده‌اند که جامعه سیاسی به لحاظ فرهنگی همگن است و جامعه سیاسی و جامعه فرهنگی را منطبق بر هم تصور کرده‌اند. کیملیکا در رابطه با بحران انسجام ملی در دولت‌های چندملتی هر دو ناسیونالیسم اقلیت و اکثریت را بررسی می‌کند. در مورد کانادا، او می‌نویسد: «بحران «هویت ملی» در کانادا اغلب با ظهور ناسیونالیسم کبکی توضیح داده شده است. اما این بحران به همان اندازه در نتیجه شکل خاص ناسیونالیسم در بین کانادایی‌های انگلیسی‌زبان است» (Kymlicka, 1998). راهکار کیملیکا برای این مسئله پذیرا شدن^۱ ناسیونالیسم اقلیت است. به نظر تیلور نیز اگر جوامع چندملیتی فرهنگ‌های مختلف را به رسمیت نشناسد ممکن است تجزیه شوند (تیلور، ۱۳۹۲: ۷۴). به باور کیملیکا اکثریت نباید هویت ملی اقلیت را تصاحب کرده و سعی در یکپارچگی و ادغام کردن اقلیت ملی در جامعه اکثریت داشته باشد. این مسئله نه تنها باعث یکپارچگی نیست بلکه وحدت اجتماعی را در یک دولت چندملتی بیشتر نیز به خطر می‌اندازد. هم کیملیکا و هم تیلور در این زمینه هم‌عقیده هستند که به رسمیت شناختن اقلیت‌های ملی و حقوق مشخص گروهی انسجام اجتماعی را افزایش می‌دهد. از منظر کیملیکا اکثریت باید اجازه ملت‌سازی به اقلیت ملی را بدهد. استدلال کیملیکا این است که اگر اکثریت حق ملت‌سازی دارند باید اقلیت ملی نیز دارای چنین حقی باشد. به نظر چامبرز، استدلال خاص کیملیکا در مورد اینکه اقلیت‌های ملی باید بتوانند ملت‌سازی را دنبال کنند چرا که اکثریت‌های ملی نیز اجازه این کار را داشته‌اند، غیرمعتبر است. اگر هم گروه قومی - فرهنگی اجازه ملت‌سازی داشته باشد، نتیجه آن آرایش گیج‌کننده و پیچیده رقابت ملت‌ها درون یک دولت خواهد بود، که هیچ انسجام سازمانی یا قابلیت برای برقراری ارتباط بین این ملت‌ها وجود نخواهد داشت (Chambers, 2003). منتقدان بر آن هستند که در یک سیستم فدرال چندملتی همیشه ترس جدایی وجود دارد. کیملیکا این انتقادات را تا حدی وارد می‌داند اما با این وجود بر آن است که: «در رابطه با احساس ترس از این ناحیه اغلب اغراق شده است ... احساس وجود یک ملت متمایز در درون یک کشور بزرگ‌تر به طور بالقوه

1. Accommodate

موجب بی‌ثباتی است. از طرف دیگر، انکار حقوق خودمختاری هم بی‌ثبات‌کننده است تا جایی که مشوق خشونت و جدایی است» (Kymlicka, 1995: 192). به باور اوف، بدون توافقی بر سر واحد تعیین سرنوشت، دموکراسی ناپایدار می‌شود (Offe, 2001). ظاهراً چنین به نظر می‌رسد تناقضی در فدرالیسم چندملتی وجود دارد چرا که همزمان که برای اقلیت‌های ملی یک جایگزین کارا به جای جدایی را ارائه می‌کند، از طریق ایجاد امکان جدایی و ارائه چنین جایگزین و سوسه‌برانگیزی به جدایی هم کمک می‌کند. اما آیا این می‌تواند دلیلی توجیه‌کننده و کافی برای اجتناب از قبول ساختار سیاسی فدرال چندملتی باشد؟ به باور کیملیکا:

به جای تلاش در جهت اینکه آیا جدایی امکان‌پذیر است یا اینکه جدایی اصلاً قابل قبول نیست و نباید به آن فکر کرد، ما باید بر روی شناسایی منافعی که مردم از زندگی در یک فدراسیون چندملتی کسب می‌کنند تمرکز کنیم. یک سیستم فدرالی که خوب طراحی شده باشد می‌تواند به اقلیت‌های ملی دلایل خوبی برای امتناع از جدایی ارائه کند. البته چنین چیزی را در این مورد نمی‌توان با قاطعیت اذعان کرد ... فدرالیسم اغلب تنها گزینه قابل دسترس برای اصلاح برخورد هویت‌های ملی در یک دولت چندملتی است (Kymlicka, 1995: 118).

نظریه شهر وندی چندفرهنگی ویل کیملیکا



نتیجه‌گیری

ویل کیملیکا استدلال‌های جدیدی را در جهت احیای لیبرالیسم در رابطه با چالش چندفرهنگ‌گرایی مطرح کرده است. این استدلال‌ها ریشه در تفسیر خاصی از لیبرالیسم ندارند بلکه وی استدلال‌هایی را مطرح می‌کند که لیبرالیسم به عنوان یک کانون سیاسی تجویزی می‌تواند در پاسخ به انتقادات مربوط به عضویت فرهنگی در مقابل جماعت‌گرایان داشته باشد. چنین به نظر می‌رسد که کیملیکا از یک طرف تحت تأثیر اخلاق سیاسی اندیشمندان لیبرال مدرن همچون میل، رالز و دورکین است و از طرف دیگر وی در طرح ایده حقوق گروهی متأثر از متفکران لیبرال قرن نوزدهم است. این ایده حقوق گروهی جنبه‌ای ناسیونالیستی نیز به لیبرالیسم وی بخشیده است که وی را همزمان به اندیشمندان جماعت‌گرا و لیبرال‌های ناسیونالیست نزدیک می‌کند. او اگرچه مدافع بی‌طرفی دولت در برابر مفاهیم گوناگون خیر است، اما با به چالش کشیدن و رد اصل بی‌طرفی فرهنگی در دولت‌های لیبرال، از نوعی کمال‌گرایی غیرمستقیم دفاع می‌کند که در آن باید از فرهنگ‌های مختلف نه به عنوان امری ذاتی، بلکه به عنوان زمینه‌ای برای آزادی افراد، البته تا جایی که امکان تجدید نظر همیشه برای افراد ممکن باشد، محافظت شود. سنگ بنای انسان‌شناسی فلسفی کیملیکا را تأکید وی بر خودمختاری فردی و امکان تجدید نظر افراد در باورها، اعمال و برنامه‌هایشان تشکیل می‌دهد. وی با تأکید بر اهمیت ارتباط بین آزادی فرهنگی و سعادت فردی و تأثیر گرفتن از ایده عدالت برابری طلبانه لیبرالی به پی‌ریزی عدالت قومی - فرهنگی می‌پردازد. کیملیکا با تبارشناسی شکل‌گیری اندیشه‌های لیبرالی و ایده شهروندی مدرن به کاستی‌های بنیادی در نظریه شهروندی مدرن اذعان کرده و بر آن است که علاوه بر حقوق عام شهروندی برای افراد، حقوق شهروندی متمایز یافته گروهی نیز برای گروه‌های فرهنگی باید در نظر گرفته شود که اجرایی کردن این حقوق در دولت‌های چندملتی در عمل به نوعی فدرالیسم چندملتی می‌انجامد که مزیت‌های زیادی برای غلبه بر کاستی‌های ایده شهروندی مدرن دارد. با وجود این می‌توان گفت که نظریه وی قادر به حل کلیه مشکلات و تعارضات چندفرهنگی نمی‌باشد، به ویژه که این نظریه برخاسته از بستر یک جامعه لیبرالی است و در اساس برای رفع مسایل ناشی از تنوع فرهنگی در چنین جوامعی طرح شده است. اما زمینه‌های مناسبی را برای ارائه راه حل‌های مبتکرانه در رابطه با سیاست‌های قومی و مدیریت تعارضات چندفرهنگی فراهم می‌سازد. با توجه به چندفرهنگی بودن جامعه ایران طرح و نقد

و بررسی این نظریه در گام اول می‌تواند کمک شایانی به توسعه ادبیات نظری در این زمینه باشد. اما باید یادآور شد که بسیاری از پیش‌فرض‌هایی که این نظریه بر آنها بنا نهاده شده است در جوامع و دولت‌های غیرلیبرالی موضوعیت ندارند که این مسئله باعث می‌شود تا این نظریه در کاربرد در چنین جوامعی با محدودیت‌های زیادی روبه‌رو باشد. علی‌رغم همه این کاستی‌ها مانند اکثر مباحث حوزه علوم انسانی استدلال‌های این نظریه در زمینه چندفرهنگ‌گرایی می‌تواند بر ذهنیت و نگرش ما نسبت به مسایل بغرنج ناشی از تکثر فرهنگی تأثیرگذار باشد و زمینه و امکان گفت‌وگو و اندیشیدن در قالب مفاهیم این نظریه و طرح ایده‌هایی بدیع‌تر را برای ما ممکن سازد.

منابع

الف) منابع فارسی

- استوارت میل، جان. (۱۳۸۵). رساله‌ای در باب آزادی، ترجمه: جواد شیخ‌الاسلامی، چاپ پنجم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- انصاری، منصور. (۱۳۷۹). معرفی و نقد شهروندی چندفرهنگی: نظریه لیبرالی حقوق اقلیت‌ها، فصلنامه مطالعات ملی، سال دوم، شماره ۶، صص ۳۰۴-۳۱۷.
- تقی‌زاده نجف‌آبادی، رضا. (۱۳۸۷). تأثیر سیاست چندفرهنگ‌گرایی بر اقلیت‌های قومی کانادا (با تأکید بر نظریه کیملیکا) (۲۰۰۵-۱۹۷۰)، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه مازندران.
- توحیدفام، محمد. (۱۳۸۳). چرخش‌های لیبرالیسم، چاپ اول، تهران: روزنه.
- تیلور، چارلز. (۱۳۹۲). سیاست شناسایی، ترجمه: طاهر خدیو و سعید ریزوندی، در: چندفرهنگ‌گرایی بررسی سیاست شناسایی، چاپ اول، تهران: انتشارات روزنه.
- جیکویز، لزی. (۱۳۸۶). درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین، نگرش دموکراتیک به سیاست، ترجمه: مرتضی جیریایی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- حسینی بهشتی، سیدعلیرضا. (۱۳۸۰). بنیاد نظری در سیاست در جوامع چندفرهنگی، چاپ اول، تهران: انتشارات بقعه.
- سونگ، سارا. (۱۳۹۲). درآمدی بر چندگانگی فرهنگی، ترجمه: مریم رحیمی ندوشن و روح‌اله علیزاده، ماهنامه علمی - تخصصی اطلاعات حکمت و معرفت، سال هشتم، شماره ۱۲، صص ۸-۱۲.
- شاپیرو، جان سالوین. (۱۳۹۱). لیبرالیسم معنا و تاریخ آن، ترجمه: محمدسعید حنایی کاشانی، چاپ سوم، تهران: نشر مرکز.
- فریمن، مایکل. (۱۳۸۷). حقوق بشر رویکرد بینارشته‌ای، ترجمه: محمد کیوانفر، چاپ اول، تهران: نشر هرمس.
- کیملیکا، ویل. (۱۳۸۳). دو مورد کثرت‌گرایی و تساهل، در: کتاب تساهل، هید دیوید، ترجمه: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کیملیکا، ویل. (۱۳۷۷). جماعت‌گرایی، ترجمه: فرهاد مشتاق صفت، فصلنامه قیسات، سال دوم، شماره ۵.
- نش، کیت. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه: محمدتقی دلفروز، چاپ پنجم، تهران: انتشارات کویر.
- هابرتال، موشه. (۱۳۸۳). آزای عمل، تساهل و حقوق گروهی: پاسخی به ویل کیملیکا. در: کتاب تساهل، هید دیوید، ترجمه: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

هیوود، اندرو. (۱۳۸۹). سیاست، عبدالرحمن عالم، چاپ اول، تهران: نشر نی.

ب) منابع انگلیسی

- Barry, Brian. (2001). **Culture and Equality: An Egalitarian Critique of Multiculturalism**. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Bromell, David. (2008). **Ethnicity, Identity and Public Policy; Critical Perspectives on Multiculturalism**, Institute of Policy Studies, Victoria University of Wellington.
- Chambers, Clare. (2003). *Nation-building, Neutrality and Ethnocultural Justice, Kymlicka's 'liberal pluralism*, **SAGE Publications** (London, Thousand Oaks, CA and New Delhi). Vol 3(3): 295–319 [1468-7968(200309)3:3; 295–319; 034979].
- Chaplin, J. (1993). **How much cultural and religious pluralism can be liberalism tolerate?** In J. Horton (ed.), *Multiculturalism and Toleration*. Basingstoke: Macmillian, 39-40.
- Clarke, Evan. (2008). **Philosophical Methodology in Will Kymlicka's Multicultural Citizenship**, University of Guelph Department of Philosophy.
- Kymlicka, Will. (1989). **Liberalism, Community and Culture**. Oxford: Clarendon Press, 1989.
- (1998). *Multinational Federalism in Canada: Rethinking The Partnership. Policy Options*, PP. 1-9.
- (2002). **Contemporary Political Philosophy**, Oxford: Clarendon Press.
- Kymlicka, Will. (1995). **Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Right**, New York: Oxford University Press.
- (1988). *Liberalism and Communitarianism*, **Canadian Journal of Philosophy**, Volume 18, Number 2, pp. 188-204.
- (2001). **Human rights and ethnocultural justice**. In: W. Kymlicka, *Politics in the Vernacular: nationalism, multiculturalism and citizenship*. Oxford: Oxford University Press, 69-90.
- (2001). **Minority Nationalism and Multination Federalism**. In: W. Kymlicka, *Politics in the Vernacular: nationalism, multiculturalism and citizenship*. Oxford: Oxford University Press. 91-120.

- (2011). *Multicultural citizenship within multinational states*, **Ethnicities**, Vol. 11.3, PP. 281-302.
- & Straehle Christine. (2001). **Cosmopolitanism, Nation-States, and Minority Nationalism**. In: W. Kymlicka, *Politics in the Vernacular: Nationalism, Multiculturalism and Citizenship*. Oxford: Oxford University Press, PP. 221-242.
- , Raphael Cohen-Almagor. (2000). **Democracy and Multiculturalism**, *Challenges to Democracy: Essays in Honor and Memory of Isaiah Berlin*, Raphael Cohen-Almagor, Chapter 5, London: Ashgate Publishing Ltd.
- Newman, Dwight G. (2003). *Liberal Multiculturalism and Will Kymlicka's Uneasy Relation with Religious Pluralism*. 64 **Bijdragen International Journal of Philosophy & Theology**, PP. 265-285.
- Offe. C. (2001). *Political Liberalism, Group Rights and the Politics of Fear and Trust*. **Studies in East European Thought**, 53: 167–182.
- Piper, Laurence. (2002). **Do I need ethnic culture to be free? A critique of Will Kymlicka's Liberal Nationalism**, *Political Studies University of Natal, Pietermaritzburg Private Box X01, Scottville, 3209 South Africa*. S. Afr. J. Philos. 2002, 21(3) PP. 180-189.
- Stojanovic, Nenad. (2003). *Swiss Nation-State and Its Patriotism: A Critique of Will Kymlicka's Account of Multination States*. **Polis / R.C.S.P./ C.P.S .R**. Vol. 11, Numéros Spécial. PP. 45-94.
- Tamir, Yael. (1993). **Liberal Nationalism**, New Jersey: Princeton University Press.
- Taylor, Charles. (1996). *Multicultural Citizenship by Will Kymlicka Review by: Charles Taylor*. **The American Political Science Review**, Vol. 90, No. 2 (Jun., 1996), p. 408.